

جنایت کنت نوویل

املی نوتوم

ترجبه
ویدا سامعی

فرهنگ نشرنو
باهکاری نشرآسیم
تهران ۱۳۹۷

اگر کسی به کنت نوویل (Comte Neville) می‌گفت روزی با پای خودش به خانه یک پیشگو می‌رود، هرگز باور نمی‌کرد. از آن بدتر، اگر برایش توضیح می‌دادند که این دیدار برای یافتن دخترش است که از خانه فرار کرده، مرد نازکدل حتماً پس می‌افتاد.

فردی که انگار منشی بود در را برایش باز کرد و او را به اتاق انتظار راهنمایی کرد.

– خانم پورتاندوئر (Portenduere) همین الساعه شما را می‌بیند.
می‌شد فکر کنی در مطب دندانپزشکی هستی. نوویل راست و خدنگ نشست و با حیرت به نقوش تبتی که دیوارها را آراسته بود، نگاه کرد. به محض اینکه وارد اتاق پیشگو شد، پرسید دخترش کجاست؟ خانم پاسخ داد:
– دخترک در اتاق کناری خوابیده است.

نوویل جرأت نداشت حرف بزند: آیا از او برای آزادی دخترش باج می‌خواستند؟ پیشگو از آن زنها بود که همیشه جوان می‌مانند: پیرانرژی، تپل و بسیار سرزنده. دنباله حرفش را گرفت:

– دیروز، بعد از نیمه‌شب بود. در جنگلی نزدیک اقامتگاه شما قدم می‌زدم. ماه همه‌جا را مثل روز روشن کرده بود. همان موقع بود که به

دخترتان برخوردارم. توی خودش جمع شده بود و دندان‌هایش به هم می‌خورد. نخواست چیزی به من بگوید. راضی‌اش کردم همراهم بیاید. اگر همان‌جا می‌ماند از سرما می‌مرد. وقتی به خانه رسیدیم می‌خواستم فوراً به شما زنگ بزنم تا از نگرانی درتان بیاورم اما دخترتان گفت بیهوده است چون شما متوجه ناپدیدشدنش نشده‌اید.

- دقیقاً همین‌طور است.

- برای همین تا صبح صبر کردم که به شما تلفن کنم. چطور ممکن است متوجه نشده باشید که دخترتان غیبت زده، آقا؟

- او شام را با ما خورد و بعد هم مثل هر شب به اتاقش در طبقه بالا رفت. باید بعد از اینکه همه‌مان به خواب رفتیم، بیرون رفته باشد.

- موقع شام چه حالی داشت؟

- به عادت همیشگی‌اش نه یک کلمه هم حرف زد، نه چیزی خورد و نه چندان سرحال به نظر می‌رسید.

پیشگو‌آهی کشید:

- حال و روز دخترتان شما را نگران نمی‌کند؟

- او هفده‌ساله است.

- این توضیح برای خودتان کافی است؟

نوویل ابروهایش را در هم کشید. این زن به چه حقی او را سؤال و

جواب می‌کرد؟

- فکر می‌کنم از این سؤالات جا خورده‌اید اما این من بودم که دختر شما را در جنگل پیدا کردم، آن هم نصفه‌شب. تعجب مرا درک کنید. از او پرسیدم نکند برای یک قرار عاشقانه به جنگل آمده و او بهت‌زده نگاهم کرد.

- راستش او اهل این چیزها نیست.

- اهل چه چیزی است؟

- نمی‌دانم. نوجوان گوشه‌گیری است.

- هیچ وقت فکر نکردید که او را پیش یک روانشناس ببرید؟

- او ساکت است، بیمار که نیست.

- بیمار نیست ولی از خانه فرار کرده.

- اولین بار است.

- آقا، عجیب است که می بینم اصلاً نگران نیستید.

نوویل عصبانیتش را از اینکه یک ناشناس اینچنین درباره اش قضاوت می کند، فرو خورد. صبح آن روز وقتی پیشگو به او تلفن کرد و جریان را خبر داد، بر خود لرزید. اما مردی نبود که احساساتش را بروز دهد. پیشگو ادامه داد:

- می دانم خودم را قاطی مسائلی می کنم که به من ربطی ندارد. اما خودتان اگر او را آنطور لرزان و تنها در جنگل می دیدید همینطور رفتار می کردید. حتی یک روانداز یا پالتو هم با خود نیاورده بود. این دخترک مرا متأثر می کند. اصلاً حال خوشی ندارد. نمی دانم حواستان به اندازه کافی به تمایلات او هست یا نه؟

کلمه تمایلات مثل سیلی خورد توی صورت کنت. اولین باری نبود که این کلمه را می شنید، چند سالی می شد که، معلوم نبود چرا، مردم دیگر به کلماتی مانند احساسات، عواطف یا هیجانات - کلماتی که به خوبی منظور را می رساندند - توجه نشان نمی دادند. انگار واجب بود بروند سراغ تمایلات. نوویل به این جور کلمات مسخره و درعین حال متظاهرانه حساسیت داشت.

پیشگو متوجه رنجش او شد و به خودش گفت تلنگری که زده نتیجه داشته است: این پدر از این به بعد مسئولیت هایش را جدی تر خواهد گرفت. نوویل فکر کرد دیگر کافی است، نمی خواهد بیش از آن بشنود و از جا بلند شد. پیشگو به او نزدیک شد و با شور و حرارت دستش را گرفت، انگار بخواهد به او بفهماند در کنار اوست اما به محض لمس کف دست کنت، حالت چهره اش عوض شد. گفت:

– قرار است به زودی ضیافتی بزرگ در قصرتان بدهید؟
– همینطور است.

– در این مهمانی شما یکی از مهمانان را می کشید.
کنت، رنگ پریده، فریاد زد:

– ببخشید؟

پیشگو دست کنت نوویل را رها کرد و لبخند زد.

– خاطرتان جمع باشد. همه چیز به خوبی پیش خواهد رفت. دنبالم

بیایید. برویم دخترتان را بیدار کنیم.

اگر این پیشگوییِ دمِ آخری نبود، خزانه احساسات نوویل فوران می کرد.

اما وقتی داخل اتاق شد از همیشه عصاقورت داده تر بود.

دختر جوان روی یک تخت سفری دراز کشیده بود و بیدار بود. به آرامی

گفت:

– سلام پاپا.

– سلام عزیزم. حالت چطور است؟

بدون اینکه به جواب گوش کند، به سمت پیشگو برگشت و امیدوار

بود که او آن دو را تنها بگذارد. اما پیدا بود که پیشگو می خواهد در این گونه

دیدارها حاضر باشد: گردن کشیده بود و چشم های درشتش را گرد کرده

بود.

کنت که انگار جای دیگری بود، تلاش کرد ادای همان احساسی را

درآورد که باید در این وضعیت می داشت اگر چنین پیامی را از زبان چنین

پیامبری نشنیده بود. فرزندش را که مثل همیشه بی تفاوت بود، در آغوش

فشرد و گفت:

برویم.

خانم پورتاندوئر تازه می خواست به آنها صبحانه بدهد اما دخترک به

کمک پدرش آمد و در برابر درخواست او مقاومت کرد:

– از شما ممنونم، خانم. اما مامان نگران خواهد شد.

– مرا روزالبا (Rosalba)^۱ صدا کن و می‌توانی به من تو بگویی، باشد؟
دخترک با چهره‌ای که نشان می‌داد امیدوار است هیچ موقعیتی برای این
دو مورد پیش نیاید گفت:

– باشد.

خانم پیشگو اضافه کرد: «اگر نیاز داشتی با کسی حرف بزنی من اینجا
هستم.» و کارت ویزیتش را به دختر جوان داد.

بعد نوویل را دوباره به اتاق کارش راهنمایی کرد، طوری که انگار این
اتفاق به او حق می‌داد بر رفتار نوویل نظارت کند.

– باید بیشتر از اینها با فرزندتان صمیمی و گرم باشید.

تا کنت آمد اعتراض کند که تقصیر زن بود که او نتوانست با دخترش
گرم بگیرد، پیشگو ضربه دیگری وارد کرد:

– چرا این اسم را برای دخترتان انتخاب کرده‌اید؟

– چطور؟

– آدم دخترش را سربوز (Sérieuse)^۲ صدا نمی‌کند.

کنت فکر کرد: «شما هم اسم خودتان را گذاشته‌اید روزالبا.» و گفت:

– چرا نه؟

– آدم‌ها در هفده سالگی خیلی جدی نیستند.

– شما در فرانسه‌تان مرتکب اشتباه می‌شوید: استفاده از «آدم‌ها» با

خودش تغییرناپذیری به همراه می‌آورد و استثناها را نادیده می‌گیرد.

پیشگو سر تکان داد و گفت:

– فکر می‌کنم که شما مشکل دارید، آقا.

– بس است، خانم. شما دختر مرا نجات داده‌اید و از این بابت خیلی

سپاسگزارم. اما اگر اجازه بدهید ماجرا را همین‌جا تمام کنیم.

۱. رز سفید، شاهدخت سپیدروی زیبایی که بارقه زندگی را در جان مردم می‌دمد، در اصطلاح به
زنی زیبا و خوش‌اندام گفته می‌شود؛ لعبت.

۲. معنی این کلمه در زبان فرانسوی، «جدی» است.